

# زندگ

تصویرگر جلد: محمدرضا اکبری  
تصویرگر صفحات: مهدی صادقی

دانش‌آموزان مدرسه‌ای در یک سفر تفریحی، به صورت تصادفی یک مومیایی ۷ هزارساله کشف کردند.





علی زراندوز

# آزمایشگاه کامبیز!

## کامبیز کیست؟

کامبیز نوجوانی است شبیه نوجوانی‌های همه دانشمندان بزرگ که عینک بزرگی به چشم می‌زند. دوستانش در یارکشی بازی فوتبال در زنگ ورزش، تمت هیچ شرایطی او را نمی‌کشند. بالاترین نمره‌ای که در عمرش گرفته ۱۴/۷۵ است، عرس پلو دوست ندارد و به انعام دقیق آزمایش‌های کتاب علوم در خانه علاقه زیادی دارد. این شما و این آزمایش امروز کامبیز!

آزمایش کتاب علوم:

با استفاده از ساعت یا زمان‌سنج، میانگین ضربان قلب هر یک از اعضای خانواده خود را اندازه‌گیری کنید؛ یعنی تعداد ضربان‌ها را در یک دقیقه بشمارید. این کار را برای هر نفر سه بار تکرار کنید و میانگین آن را به دست بیاورید و به صورت نمودار ستونی نشان دهید.

## مشاهدات کامبیز:

روز اول:

روز دوم:

امروز یک بازی موم فوتبال پخش می‌شد و بابا داشت پای تلویزیون حرص و جوش می‌خورد و تیم مورد علاقه‌اش را در مواقع حمله تشویق می‌کرد و در مواقع دفاع و لمظاتی که نزدیک بود گل بفرزند، حرف‌هایی می‌زد که مامان از توی آشپزخانه می‌آمد بیرون و به بابا چشم غره می‌رفت و می‌گفت: «په نهسته؛ مرد، فمالت بکش!» اما میانگین ضربان قلب بابا در حالت‌های مختلف:

الف- تیم بابا گل زد؛ هشتاد بار در دقیقه!

ب- تیم بابا گل خورد؛ نود بار در دقیقه!

ج- بابا یک حرفی به داور زد که بعدش مامان به او چشم غره رفت؛ ۱۱۰ بار در دقیقه!

د- عادل فردوسی‌پور گفت: «په کل نرنی شده این بازیکن» (منظورش بازیکن نوک حمله تیم بابا این‌ها بود)؛ ۱۱۲ بار در دقیقه!

امروز آزمایش را روی مامان اجرا کردم و ضربان قلبش را در سه حالت اندازه گرفتم که این نتایج به دست آمد:

الف - موقع اعلام نرخ طلا از شبکه فیه؛ پنجاه بار در دقیقه (چون مامان دیروز طلا خریده بود و امروز نرخ طلا ارزان شد!)

ب- موقع دیدن نمره ریاضی من؛ ۱۱۵ بار در دقیقه (با توبه به این نتیجه و فخر بروز حمله قلبی، نمره‌های درس‌های دیگر را به مامان نشان ندادم!)

ج- هنگام مشاهده قیافه من و لباس‌های پاره‌ام بعد از دعوا با سیاوش، هم‌کلاسی و همسایه‌مان؛ ۱۲۰ بار در دقیقه!

روز سوم:

آفرین روز آزمایش، خودم را موضوع آزمایش قرار دادم و در حالت‌های زیر، ضربان قلبم را ثبت کردم:

الف- هنگام رد و بدل کردن سی دی بازی need for speed سیاوش سرکلاس و لو رفتن این مبارله پایاپای؛ هفتاد بار در دقیقه!

ب- وقتی زنگ ورزش، موقع بازی فوتبال، روی پسر آقای ناظم به صورت تکل از پشت (آن هم به صورت چفت پا!) فضا کردم؛ ۹۵ بار در دقیقه!

ج- وقتی رفتم دو تا نان سنگک برشته و دو رو کنبدی گرفتم و آوردم توی سفره گذاشتم و بابا با دیدن این صحنه یواشکی به مامان گفت: «په‌ام دریکه مرد شده. کم کم باید برانش آستین بالا بنزنیم... این پیرهنش از اول هم که براش خریدیم، آستینش خیلی بلند بود؛ تا قبل از شنیدن جمله آفر بابا؛ ۲۰۰ بار در دقیقه، بعد از شنیدن جمله آفر بابا؛ ۲۵ بار در دقیقه!





# سرما خوردگی

مهدی فرج‌اللهی



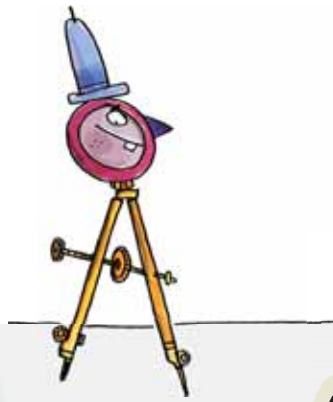
با نام و یاد خداوند متعال قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم. بر همگان واضح و مبهرن است که سرما خوردگی فوب نیست. سرما خوردگی جسم آدم را دچار خوردگی می‌کند و از آنجا که روح سالم در بدن سالم است سرما خوردگی از همان زخم‌هایی است که مثل خوره روح آدم را می‌خورد. آنفولانزا انواع مختلفی دارد که هر کدام را به افتخار حیوانی که باعث و بانی آن است به نام همان حیوان نام‌گذاری کرده‌اند. مثل آنفولانزای مرغی یا پرنرگن، آنفولانزای فوکی، گاوی، شیری، پلنگی و ... که همگی باعث ملنگی و نافوشی‌مان می‌شود.

سرما را نفور تا سرما تو را نفورد. پس بهتر است همه ما مراقب باشیم؛ برای مثال دست‌ها را باید شست و جور دیگر باید دید. دست‌ها را باید شست تا میکروب‌ها از ما دست بکشند و جور دیگر دیدن باعث می‌شود تا در زمان لازم با سه شماره سنگر گرفت تا ترکش‌های عطسه «رکه عَرچَرَن» به ما اصابت نکنند. همان‌گونه که می‌دانید رکه عَرچَرَن مففف «دوستی که هنگام عطسه دستمال جلوی دهانش نمی‌گیرد» است.

فقط در صورتی که دکتر هستی آن هم دکتر طب، نه دکتر حقوق و برق و شیمی و فیزیک و ... می‌توانید نسخه خوردتان را خوردتان ببینید وگرنه بگذارید داروفانه با هم‌دستی پزشک نسخه‌تان را ببیند مگر آنکه از جانتان خدای نگردد سیر شده باشید و بفواید خوردتان را ببینید.

نارقیقی عطسه کرد و عالمان ناچور شد  
در دم از یار است اما پیش دکتر می‌روم

این بود انشای من.



سید امیر سادات موسوی



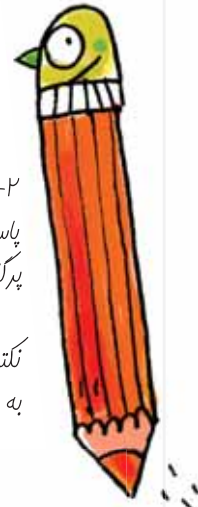
# شوخی‌های هندسی

۲۳۴۵/۳۴۵

۴۳۰۰/۶۷۱

۱- سؤال: اعداد روبه‌رو را گرد کنید؛

پاسخ:

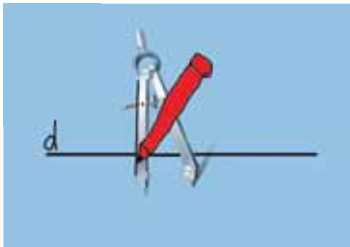


۲- سؤال: با استفاده از پرگار، قطی عمود بر خط **d** رسم کنید.

پاسخ:

پرگار را به صورت کاملاً عمود بر خط **d** قرار می‌دهیم و خط را رسم می‌کنیم.

نکته: برای این کار لازم است از پرگارهای صاف استفاده شود. به عنوان مثال پرگار زیر برای این کار مناسب نیست.



۳- سؤال: نیم‌ساز چیست؟

پاسخ:

این مفهوم علمی را به صورت

تصویری توضیح می‌دهیم:



ساز

نیم‌ساز





# من خنگول نیستم

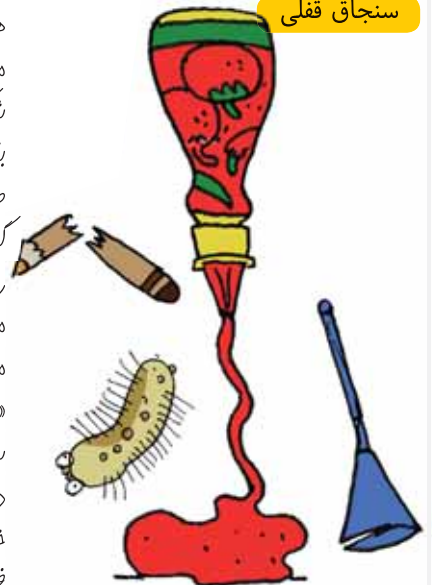
سنجاق قفلی

همراه با هر مق، مسئولیت‌ها و تکالیفی وجود دارد. یکی از مسئولیت‌های مهم من مراقبت از خودم است. من باید تلاش کنم استعدادهای خودم را بشناسم و آنها را شکوفا کنم؛ برای مثال آقای معلم به من می‌گوید تو در ناپود کردن کلاس استعداد داری، باید به من امکان آوردن بولدرز را به کلاس بدهند تا استعدادم شکوفا شود و کلاس را طوری که می‌خواهم نابود کنم یا آقای ناظم می‌گوید تو استعداد عجیبی در تولید صداهای کوش‌فراش داری. باید به من اجازه بدهند تا بوق و شیپور به مدرسه بیاورم و مسئولیت را در تولید صداهای کوش‌فراش انجام دهم.

من نسبت به پدر و مادرم مسئول هستم و باید به نصیحت‌هایشان گوش کنم. پدر و مادر مرا نصیحت می‌کنند که بچه آرام باشم. وقتی آرام می‌نشینم، پدر و مادر می‌گویند: «بچه می‌فدای چه آتیشی بسوزونی که ساکت شدی» و ما نمی‌دانیم با این مسئولیت سنکین چه کار کنیم.

در ممل زندگی ام باید چوری رفتار کنم که همسایگان آزرده نشوند مثلاً وقتی با توپ شیشه فائده همسایه را شکستیم باید از همسایه عذرخواهی کنیم و اگر همسایه زیار عصبانی بود باید فرار کنیم تا همسایه در عصبانیت کاری نکند که بعد پشیمانی به بار بیاورد.

من نسبت به محیط زندگی خود مسئولم. من باید جلوی فشک شدن دریاچه ارومیه و منقرض شدن یوزپلنگ ایرانی را بگیرم. فقط نمی‌دانم چطور باید این کار را انجام بدهم، ولی قول می‌دهم حتی به قیمت کثیفی و بیماری آن‌قدر حمام نروم تا دریاچه ارومیه پر آب شود.





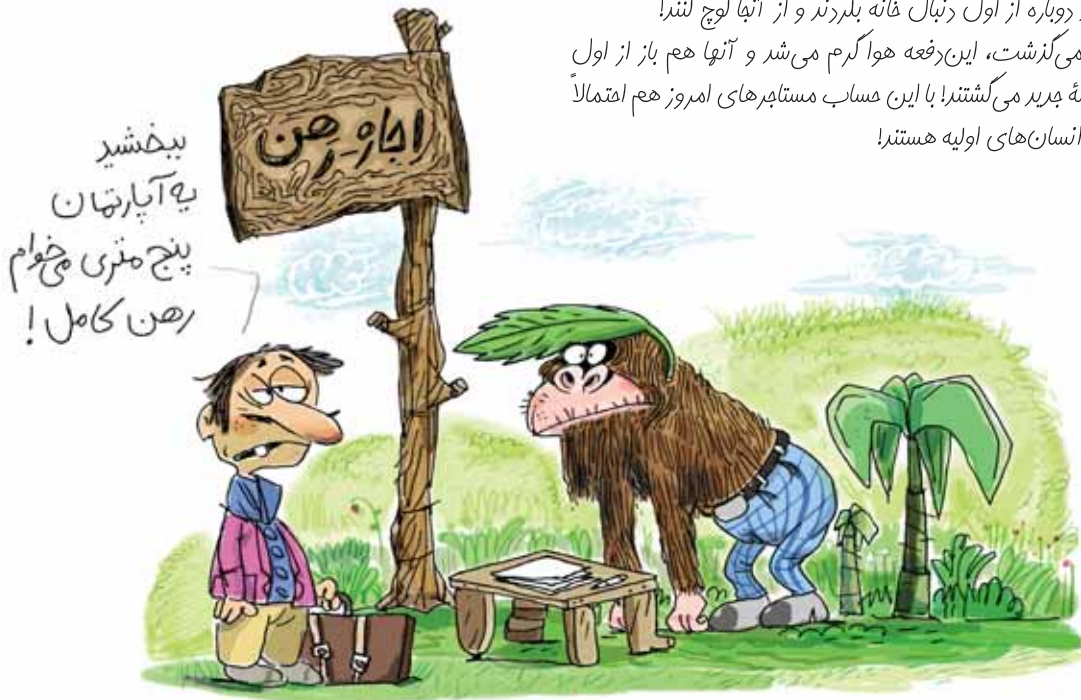


عبدالله مقدمی

# انسان‌های اولیه

تا حالا فکر کرده‌اید چرا به انسان‌های اولیه می‌گویند «انسان‌های اولیه» و چرا نمی‌گویند انسان‌های دومیه یا سومیه یا هر چی! چون آدم‌های امروز که نمی‌دانند آنها انسان‌های چندمیه بوده‌اند. آنها هم که خودشان نمی‌دانستند، تازه اگر می‌دانستند هم نمی‌توانستند به ما بگویند. به هر حال من فکر می‌کنم دلیل اینکه آنها را به این اسم صدا می‌کنند، این است که آنها کوچ‌نشین بوده‌اند؛ یعنی بندگان خدا تا جایی را برای زندگی پیدا می‌کردند و می‌آمره‌اند به وضعیت مملۀ جدید و مناظر اطراف عادت کنند، بگویند هوا سرد می‌شد. انسان‌های اولیه هم مجبور می‌شدند دوباره از اول دنبال خانه بگردند و از آنها کوچ کنند!

کمی که می‌گذشت، این دفعه هوا گرم می‌شد و آنها هم باز از اول دنبال خانه‌ی جدید می‌گشتند! با این حساب مستاجرهای امروز هم احتمالاً از نسل انسان‌های اولیه هستند!



شهرام شفیعی

افسانه‌های یونان باستان

## هارپی‌ها

شغل اصلی هارپی‌ها درست کردن کنسرو کوفته قلقلی بود. روی کنسرو نوشته شده بود: پایان تاریخ مصرف، سه روز قبل از تولید! هارپی‌ها اصرار داشتند با دست نشسته برای دیگران میوه پوست بکنند. یک بار آنها برای زئوس پرتقال پوست کردند. زئوس، پهلوان پهلوانان بعد از خوردن آن پرتقال، به شکل یک مارمولک زرد رنگ درآمد که دائم می‌گفت: «هوشنگ جون ... بچه رفته توی بالکن!»

هارپی‌ها، ارواح زشت و فبیثی بودند که هر دستشان یازده هزار انگشت داشت. به همین دلیل، اداره انگشت‌نگاری، همیشه از دست آنها در عذاب بود. هر هارپی، با یازده هزار انگشت هر دستش به همه چیز دست می‌زد. هر چیزی که هارپی‌ها به آن دست می‌زدند، برای همیشه کثیف و بدبو می‌شد. بنابراین، آنها در مغازه نانواپی، همه نان‌ها را با دست امتحان می‌کردند، اما هیچ نانی نمی‌فرویدند. چون که غذایشان آتش و کرم مخصوص ترک پا بود.



# گلدان

زیر نظر علیرضالیش

زردی  
هالو، رفته بود زردی، تفنگ را گذاشت پشت گردن یارو و گفت: «تکون بغوری با لگد می‌زنم توکم‌رت.»

## نمکدان



غزل ربیعی / اصفهان

از فردا

دقت کردید رژیم آدم‌های چاق همیشه از فردا شروع می‌شود؟

ماترده سیف زاده / آذرشهر

ساعت

هیف‌نون از زمین و زمان کله می‌کرد که: «چه دنیای ببری شده، آدم نمی‌تونه به هیپکی اعتماد کنه. از صبح تا حالا از ده نفر ساعت پرسیدم هر کدوم یه چیز می‌کنن. نمی‌دونم حرف کی رو باور کنم؟»  
نمیه میرانی / تهران



## گلچین

### مترسک

مترسک در باغ تنوعاست، او بهار را می‌بیند، تابستان را، پاییز را و زمستان را می‌بیند، اما در بهار نمی‌تواند با گنمشکان آواز بفواند، در تابستان نمی‌تواند بقتدر، در پاییز نمی‌تواند در پاله‌های آب پپرد و در زمستان نمی‌تواند بلرزد! دهانش هیچ وقت فراتر از یک خط افقی نرفته است و خط عمودی بینی‌اش، انگار تحمل همان خط است، را هم ندارد و هر لحظه می‌فواهد فرود بیاید و آن را از وسط نصف کند. کت آبی کهنه کشاورز، شل و ول روی دست‌های فشک و چوبی‌اش افتاده، انگار فیلی دوست دارد مرتیش کند، اما نمی‌تواند! کلاهش، کلاه پنج سالگی دقت‌کشاورز است و شالش متعلق به پسر بچه بازگوشی است که هنگام کرگم به هوا به دستان چوبین و بی‌حرکت مترسک گیر کرده است.

لباس‌های مترسک پر از رنگرمان است، اما آرزوهایش، حرف‌هایش و آرمان‌هایش هنوز مال خودش است، هنوز اعتقاد دارد که روزی می‌تواند از این قالب چوبی بیرون بیاید و پرواز کند!

فاطمه صارمی‌راد

